

کمال اندیشش او در بزم سخن سخن چنین کمالیت میدارد

برحمت ارگرمی نامه گناه مرا	خلاف کعبه نمائی دل میاه مرا
صبا بضبط نفس سیر کن کلتنا	که کل چراغ مزار است عند لیبارنا
جانا بخیر گشت سرا انجام کار ما	شد سنگ آستان تو لوح مزار ما
برقع بر رخ فکنده ز بهلوی من گشت	کارم چه سهل بود دست صبا نشند
آرم باین وحشت اگر رو به بیابان	گیریم خورشید از رم آهوی به بیابان
کامل نبود خوشش که بسوزی همی عالم	دم در گش ز بهار گمش هو به بیابان

کمال

تخلص سید کمال الدین است از اجله ساوات هند بود و در سال نور ملکا و ن سکونت
می نمود و در تدریس کتب فارسیه متقدمین ید طولی داشت و شعر هندی و فارسی
هر دو می نگاشت اولاً عقد بیعت و ارادت با شاه میرورست
بست و ثانیاً وارد این طرف گشته در حلقه حادمان خواجہ رحمت اللہ
قدس سره نشست همین قدر از احوال الشاطیعی دارم و آنچه در صبح
وطن بزبانی حضرت والاد حمد اللہ تعالی بر قوم است بعینه می نگارم یک
بیت او باین خوبی اظهار کمالش میکنند

لب ابروی تو در کشتن و جان بشین	ذوالفقار علی اللہ دم روح اللہ
--------------------------------	-------------------------------

کوکب

تخلص مرزا محمد صادق خان است ازوالاثر اوان ملک ایران بود و از ساکنان
 دارالخلافه اصفهان در سن چهار و دو صد و هجده هجری وارد این دیار گردید
 و روزی چند بتلاش روزی بی آسایش گذراند پس ارباب حکومت او را
 بخدمت افغانی مدبر حسن گزیدند و بمشاهره سه صد و پنجاه روپیه مامور گردانیدند
 سالی برین کار گذشت که باستعدخان قاضی القضاة بر یکدیگر مخالف شدند
 صحبت او تا کوکب گشت بانزک خدمت دل از سکونت این شهر برداشت و همت
 بر تهیه اسباب سفر وطن گماشت مقارن اینحال مرزا جشن از حد اعتدال برگردید
 و در سال ۱۲۱۶ هزار و دو صد و نوزده هجری بعارضه اسهال کبدی بمقامیکه همه را ناگزیر است
 منزل گزید و گویند که وقتی مرزا کوکب بملاقات مولانا آگاه رفته بود و آنجناب
 باز دید او قدم رنج نغمه بود مرزا از نمعنی آرزو خاطر شده پیش ندمای خوشتر
 اینخرف بر زبان می آورد که این کس مولوی است باز دید چرا که خط نستعلیق
 شفیعا بجنوبی می نگاشت و گاه گاه بسبب موزونی طبع خیال شعری هم
 میداشت کوکب فکرش بر آسمان سخن چنین تابندگی دارد

حال هیچ آشنائی جوئے	یا همین حال مانم جوئے
---------------------	-----------------------

رباعی

عمری بهوای نفس کراه شدم

بیکه شده بود چونکه آگاه شدم

بی توشه و بی راحله در راه فنا

را ہے متو کلا علی الله شدم

مخفی مانند که و اصف و معدن الجواهر میسید که رونق از زبان مرزا این شعر شنیده

س سگرت را خط غبار آلود و اردان کی خوب خلوات است اما دود و اردان کی

و لیکن معلوم نشد که این شعر گفته کیست چون کلام خوش است درین کتاب ذکر کرد

انتهی تنگام تحریر این صحیفه از زبانی رونق به تحقیق رسید که شعر مرقوم از افکار گوشت

کوهر

تخلص محمد باقر خان بسپرنورالدین تلخا نست از ممتازان قوم نایطه بود و از

اکابر و عماید این طایفه در کار و الاجا بی عنت اعتبار میداد و در پنجهان خود علم

افتخاری از دست رور قصیده مہمیه نظر اشرف جنانواب اللاجاه جنت آرامگاه گذار

و در آن بیتی که متضمن طلب موضوعی لطیف التمتع بود و بعضی اقدس ساینده بی

توان چون سرو کشتن کامیاب از وضع آزادگی دیدگر برب جو موضوعی در وجه تمنایم

نواب فیضاب بفرط عنایت از عطای موضوعی واقع سواد پر کنه کاوری پاک

اورا سر فراز ساخت و سر مبارک او باین صله نمایان در زمره سخن سخنان افراحت
تا حال تصدق نواب استغاب اولادش از حال آن کامیاب اند و در هنگام
چیدر علیخان بفرج داری تعلقه نیلور مامور گردید بعد یکسال از انجام موقوفه کشته بخضو
رسید پس از چند ماه در اواخر ماه ثانی عشره کوهر حیات در سلک اجل کشید و در صحن
مسجد آقا مقیم واقع میلاپور آرامید کوهر افکارش بچوهریان سخن چنین ارزش دارد

بار ریش دو ایند سیل زاری ما	نب ب برق رساینه بیقراری ما
آشفته جلوه است ادا	سرهشته قامت بلا
سرهگشته تار که از ریش و رکه های من	گردنیرنجی حسنش جمله تن بیامرا
مکن ز گوشه دستار زلف بپرو	ز عطر فتنه بریشان مکن دماغ مرا
چهره های زرد ز دیده می بارد	که شیشه دلم آفتوخ سبز رنگت
ز دستگیرت ای مدآه خور سدم	که ناتوانی من منت عا کشید
بگیرد جوهر فرد دانهش رنگ تقیمی	بلعش آشنا حرف ارزه عجا زبک
سجاوت پیشه هنگام عطا بر خود دهند	ز جملک شیشه آرمی پیش ساغر کوزه
همیشه زخم دلم لب بجنده و ادا دارد	که ناوک تو بدل الفت رسا دارد
چه طرفه رسم در اقلیم بی نیازی هست	که شاه برود رویش البجا دارد

<p>یتوان رفت بقربان کمانداری او</p>	<p>تیراوشیره دلجویی مامیداند</p>
<p>چرازا بد کند منسوم از آلوده دامانی</p>	<p>عجب ترساقیم خورشید و دامان تری</p>
<p>بهار آمد بگلشن بزم عشرت ناک میجویم</p>	<p>عروس نوح ز عالی دودمان ناک میجویم</p>
<p>میان تابستان شیرین او در خواش^{قلم}</p>	<p>بذوق تیغ او چون نیشکر من هم کرمندم</p>
<p>آواره عروج و نزولم براه دوست</p>	<p>چون کرد باد کس بر بهو اسپند بر زمین</p>
<p>حرف اللام</p>	<p>لذت</p>

تخلص افضل جان نایبیت از امرای دلی و از معاضران نواب سعادت الله
 بهادر بود و از آن طرف وارد این نواح گشته سکونت می نمود تفصیل
 احوالش غیر ازین معلوم نکردید بنا بر آن تذکره نگار بهین قدر اجمالش قناعت
 کردید رایتی در کله ستمی نگار که مشنوی اهلک شتم بر قصه چند بدن همیا
 است عزیزی درین جا آورده بسیار نخته مضامین است اما از عدم فرصت
 اتفاق انتخاب او دست نداد انتهی خوان کلاشن بجاشنی
 کیران مایده این فن چنین لذت میدهد

<p>صبح و بهار و غنچه نوکل فرش راه او</p>	<p>نسرین و لاله خار و خس جلوه گاه او</p>
<p>شب که آهم علم شعله چو بر با میگرد</p>	<p>برق پر میزد و از دور تماشای کرد</p>

چشمی که بسمل وار میرقصم ز شمشیرش	هوار اسرمدان سازد معلقای تخریش
----------------------------------	--------------------------------

لایق

تخلص حکیم غلام دستگیر خان سپهر غلام احمد نایطی لقب بغیث و خواهرزاده

حکیم باقر حسین خان رایق است در سن یک هزار و دویست و سی و چهارم چری

مدرس از وحشت خانه عدم بالنت آباد وجود رسید و کتب درسیه

پیش مولوی واقف و جانی زین العابدین خواهرزاده رونق که را ایند کجده

حضرت والاد مولوی راقم و واقف و سعید و محمد حسین رفعت شیرازی

مبتنی سخن برداشت و تخلص لایق از راقم حاصل ساخت کتب عربیه

بقدر احتیاج از علمای ایندیار مثل قاضی الملک بهادر و مولوی مدارالامرا

بهادر و مولوی یوسف علیخان و غیرهم خواند و علم طب از برادر خالاکته

خود حکیم حسن الدینخان و مولوی مهتم الدوله بهادر میر مجلس اطباء بسدرسا

در زمره اطبای سرکاری انسلاک دارد و هم غزل طرحی در محفل مساعره اعظم

می آرد و دو حافظه و زود بیان و تیز مزاج و چرب زبانت همش اکثر مصروف تداو

علیلان می باشد و بتدریس کتب طبیه هم اشتغال می نماید تذکره بکمال اختصار بطور

بیاض ترتیب داده و نامش معاصر الشعرا نهاده در سخن سخن چنین لیاقت دارد

شود کج قناعت حاصل اندر ترک مطلبها
 بنان از مدتی شاید سرشخون من دارد
 هرگز ز دم سهر و کسی شسته مکرد
 تا ثبات دهر را دیدم بسان نقش آب
 ساقی مرا ز پیر خسر و کار و بار نیست
 لایق ز فیض عشق بت شک و دل را
 عاشق حسن خدا داد تو ای حور نیست
 سبیل آساز پریشانی خود در بند است
 طره ز لغش بجارض تا به سح و تاب شد
 زبانه زو بدلم یاد آتشین رخسار
 کار و بار دولت دنیا بود در بخروز
 منده بود از من خاک نشین چشم پر آب
 لایق افتد تخت دل همراه اسکندر ز میر
 کبر و منت آینه حسن چهره صافش

که آب کو هر عنت بود در بستن لب ما
 که از رنگ مسی سی و کر باشد لبانت را
 در پرده بسوزیم چراغ دل مارا
 مینماید پیش چشم اوج دولت چون جناب
 جزوخت زربخوت من ساز و آریست
 دیوانه وار جای خوش از کو هسار نیست
 دین خود ز تماشای جهان دوخته است
 میت دل نسته زلف تو بزندان محتاج
 زهره ام از میت این مار بر کج آب شد
 تنم شرار بریزد بر مک چوب چهار
 زندگی را کن با گلستان دست خود نما
 چون بدل جذب عشق تو فرستاد اثر
 همچو آن طفلی که در بازیست با همسال
 جهانی را بطرز سادگی کرده است چرخ

حرف

المیم

منزوی

تخلص میر تقی است در عهد نواب علی دوست خان نایب از دار السلطنت
 شاهیجهان آباد وارد ایلوور گردید و سالی چند برفاقت با قرعین خان آرامید بعد از آن
 ترک رفاقتش گفته خود را بارکات رساند و پای ترود در امن از نو آکشیده مجرداً
 مامت حیات گذرانید بسبب کمال شوخی و رندی کسی را وقتی نمی نهاد و هرگاه شخصی
 بقصد ملاقا تش آمده در شش میزد اگر دلش میجوست بار میباد و الا در خانه نمی کشید
 حتی که بانصیر الدوله بهادر که معتقد او بود بهین طریق سلوک می نمود در فن نظم و
 شعر ممتاز عصر بود و در علم نجوم و رمل منتخب دهر اکثر مهت را مصروف تصنیف و
 تالیف داشته چنانچه رساله در علوم مذکوره موسوم به پنج کبج و جواهر الاشعار در
 صنایع و بدایع و عروض و قافیه و دیگر فوائد شتی و یک مشنوی در باب شناخت خطوط
 کف است پا و دریافت سعد و خس و تقوای چهارمه نگاشته قصه شخند و بلخ که از جمله تصرفات
 اوست آنچه از زبانی حضرت والا شنیده ام در تذکره صبح و وطن بسبک تحریر کشیده ام
 فمن رجح الیهما یطلع علیهما ندیمیاک سخن از زاویه خاطرش چنین بی حجابانه سر میزند

که آهوار از خجالت شد در میدان آرمید	مگر چشم سیاه و حشی من در نظر دارد
کردون طلبش آورد وزین زلزله آرد	ای منزوی از وضع تو عالم کل دارد

که جرم دکهی تو به و که رسم عبادت جها جو برق خونخوی که جولان کر می آید	لا حول تنک آمد و شیطان کل در
جهانی را برق بسلوه خسار خود ظالم ز جوش در و دل صیاد از پرواز آزاد	بهر سواز که خون شهیدان کرده می آید بر تک دیده تصویر حیران کرده می آید
	تا شاد دارد امشب از هجوم ناله فریاد

محفوظ

تخلص محمد محفوظ خان بهادر شهامت جنگ بسزوم نواب سراج الدوله انور الله
خان بهادر شهید کوی با مویت کتب دسیه فارسیه عربیه از ابتدا تا انتها مجتهد
صاحب کمالان عصر خود گذر آید و از علوم عقلیه و نقلیه تمامها فراغ بهم رسانید
اوقات شریفه بشغل در سن تدریس مصروف می داشت و دقیقه از دقایق اتباع
شرعیت غرامی نمی گذشت طبع صفا پرورش متوجه تماشای بهارستان
معانی و خاطر دکا جوشش مشغول سیر کارستان نکته دانی گویند که پروردگار نور
بدر بار و در بار نواب استنطاب عالیجناب فضیلت جناب نظام الدوله بهادر اصغری
جل الله الخیر منواه محفل علمای نامدار و فضیلتی بلند اقتدار بسر کردگی سوگو
قرالدین المناطیب بطان العلماء بکمال زین انعام جلوه استخوان می افزود
و محفوظ هم بر فافت بدر بزرگوار خود در انجا حاضر بود تقریباً مسئله فقهیه در میان

که هر یکی بفرمان غنچه دار سر بر میان نهاد و کسی را انحلاش دست نمیداد شهید موقوف
 بخصور تقدس محمود بنندگان حضرت ولی نعمت بایامی فرزند لبند نهایت جرات
 عرض نمود که اگر فدوی زاده را حکم فیض ششم شرف نفاذ یابد هر آینه عقده لایحل
 این سلسله بناخن بیان خواهد گشود و موجب و اصغای این سخن همه حاضرین مجمع
 غایتی رود اد که چندین معتمد علیهم در حل آن حیرانند این یک طالب العلم که چندین
 لیاقتش بدرجه اشتهار رسیده چگونگی ازین کار خواهد گشاد از زبان فیض ترجمان
 خداوند عالی برآمد که اگر درین باب جهی و جیه بخاطر خطور کرده باشد بد معرض
 عرض در آرد پس بگردن طبع خدا داد محفوظ بلفظ جوش و خروش موج زن گوید
 و دامان کوش حضار مجلس را بجا هر زوایر مطالب علیه و فراید فواید آرب
 جلیه تکبیر مملو کرد این صد آنگشتین غریب آفرین از دل سامعین بخواست برخاست
 و هر یکی بستایش کری آن یک نام معرکه امتحان علما و ثنا کتری آن شهبسوار جوانگاه
 آزمایش فضلا زبان خود آریست بنندگان عالی هم بسیار محفوظ و خوشوقت شدند
 و بجمال فرحت بی اختیار بر زبان مبارک آوردند که ای محفوظ ما این قدر لیاقت تو
 نمیدانستیم و اکنون میخواهیم که تراد در جلد و این کار سترک چیزی ارزانی
 داریم تا در روز کار یابد کار ما ماند و رتبه تو در سببشان بیفراید هر چه میخواهی

بخواه که این وقت عنایت و معروضه تو مقرون با جابت محفوظ زمین شدت
 بوسید و بعضی اقدس حضرت رسالیند که خداوند در عوض این خدمتگذاری
 دینی بطلب نیامی دنی نمیکوشم و این چشمه صفا جوش را بحسن و خاشاک نمیبوسم مگر
 از آنجا که اطاعت اولوالامر بجان و دل نمودنت و اقبال او امر ایشان بسرو چشم
 فرمودن امیدوارم که حکم جهان مطاع بدار و غنچه کتب خانه شرف صدور یابد که چند
 لیب باین ذره بمقدار بطور عطیه رساند همایندم امر جلیل القدر بر رحمت و هزار
 جلد پسندیده او بشرف نفاذ رسید و از از روز مقامش در بزم علما مغفرت کردید
 پذیر بزکو اش نیز او را بسیار عزیز نمیداشت و بهمت خود بدینجوی و نام آورنی او می گشت
 هرگاه بعد شهادت پدرش ستاره بخت برادر او نواب الاجاه جنت آرام گاه
 بر اوج اقبال یافت و از پیشگاه نواب ناصر جنک بهادر خلف الصدق نواب
 آصفیاه بعنایت جاگیر و خطاب و منصب پدیری و حکومت ارکات سر فرار
 یافت محفوظ همراه انجناب بالکامی کرنانگ عمان غنیمت کشید و در مدینه
 اقامت و رزید آخر کار در سن ^{۱۱۹۲} بپزار و بکشد و نود و سه سپه سامان هستی از جهان
 بر لبست و بدار آخرت پیوست جناب الاجاه نعش او را حسب الوصیت بحیدر آباد
 فرستاد و در جنب مزار پدر بزرگوارش جای آبیش داد رساله قرة العین فی فضایل

رسول الثقلین با دکار خود گذاشته و چند خواشی بطور تعلیقات بر حاقه قدیمه نگاشته

علامه فکرش چنین سایل معانی بیاد طلبه این فن میسده ۵

<p>زینت ما از کد از دل بود مانند شمع</p>	<p>کز سر شک خویشتن عقد کهر یوشیم</p>
--	--------------------------------------

گرد عکس رخ ملیح کسے

نمکی در شش از من مشب

<p>خسر واقلم عشقم افسرم از کل کنسید</p>	<p>کوهر تا جم ز اشک دیده ببل کنسید</p>
---	--

<p>بر نسا بدوشن جانم خلعت زیبا آید</p>	<p>تا رو بود کسوت عشقم ز موج مل کنسید</p>
--	---

<p>بگام دل مزه آب زند کسے دار</p>	<p>تسمی که ترا زیر لب نهانی بود</p>
-----------------------------------	-------------------------------------

<p>هزار شکر که در دل نشست همچو حد</p>	<p>اگر چه تیر نگاه تو آسمانے بود</p>
---------------------------------------	--------------------------------------

<p>ز بوسه ذقنش گشت کخته زوشن</p>	<p>بچاه رفتن یوسف چه کامر آ بود</p>
----------------------------------	-------------------------------------

<p>کناره کیر به پیری ز وصل رو یار</p>	<p>که پرده دار حریفان شب جوانی بود</p>
---------------------------------------	--

مروت

تخلص علی دل خان پسر عظیم الدین است بخوش تقریری معروف بود از رنگین بیان

موصوف ترانه نثر بجهتیش نوای مینواخت و بفر نظم کتر می برداشت در نثر ^{۱۲} کهنه

و دو صد هجری بار اوده زیارت حرمین شریفین زادها الله شرفا و تعظیما ایزد

سوار گشتی کردید و پس از چندی بعد حصول سعادت دارین معاودت ^{۱۳} و دودر ^{۱۴} نمودند

مخار سید درین اثنا مزاجش رو بنا خوشی آورد و هماغجا این جهان فکار پدرو

کرد طبع مروت قرین او در این ایشار مضامین چنین مردمی میکند .

بود و در زبانم با علی مشکل کشا مردم

بهر طواف گلشن کوی تو غنچه وار

کلید قفل مطلب غنچه آسادر دمان

از راه دور بر رزده دامان رسیده ام

میرزا محمد صالح

در بلده ارکات طرح تو وطن میر بخت و هماغجا رشته حیالتش کسبخت خط

بسیار خوب می نگاشت و مهت خود بتعلیم این فن می نگاشت از دست

سرو بی بر بود درین گلشن

آنگ از کجرونی ثمر دارد

محل یار خان

برادر محمد باقر خان کوهرت از استعدان ایندیار بود و از خوشه گران روزگار

مانی و بهزاد شدند یوانه زنجیر موج

رنگ حیرت میچکد از کرده تصویر موج

میر محمد شفیع

از ساکنان ایندیار بود و نغمه سرایان این کلزار از دست

بد نمی آیدم از سر برید نهایی شمع

دل از نسبت آینه عیاره دار

هر کل بی بو که باشد سستی جدیدت

پدی تیره شدن اهل صفار عیبست

محققی نماید که احوال این بر چهار سخن بنج اعنی مروت میزرا محمد صالح و محمد یار و شیخ
 آنچه در کلمه است بنظر در آمد مضمونش قلمی گردید و هر چند جستجوی حال ایشان بر دست
 اما از معتمدی با ثبات نرسید ما چار درین باب معذورم و در اظهار کوایف اینها مقصود

مهربان

تخلص مولوی حافظ سید شاه عبدالقادر سپر مولوی سید شریف الدین محمد خان نقوی
 اصلش از مشایخ سادات نقویه فیثا پور بود و یکی از اسلافش در قبضه کنتور که از
 الکامی اراک حکومت لکنو است وارد گشته چند نسلت اقامت نمود و والد ماجدش
 در اورنگ آباد که درین طرح سکونت انداخت بقضای بلده روضه که از مصافقات آنست
 پرداخت مهربان در سن یک هزار و یکصد و چهل و سه هجری بمابجا از شام آمد
 بصبح جو در سید و در عمر سفت ساکنی پیش والده ماجده خود از تلاوت قرآن در راه ساکن
 از حفظان فارغ گردید کتب تحصیلیه عربیه و فارسیه نزد مولانا محمد الدین مالطی و
 قاضی شیخ الاسلام خان خواند و کتب حدیث و منقح سخن بخدمت مولانا
 میر غلام علی آزاد گذراندا و لاروی ارادت جانب حال خود مولوی محمد الدین ^{آورد}
 خود خلافت از دست ایشان در بر کرد بعد از آن با سیتلای جاوید شوق
 بخدمت سید شاه محمد الدین ترمذی اورنگ آبادی یکسب سلوک و در ریافت

حقایق و کشف معارف و دقائق کوشید و هم خرقه خلافت طریقه علیه قاذریه و شمس
 و غیره ما از دست مبارک ایشان پوشید و هر بان تخلصی است که میر آزاد با و محبت
 فرموده لکن خاطر او ازین خوش نبوده مدتی بتلاش آن نیار امید غر با اختیار ^{تخلص}
 فخری خلعت فخر در کشید بعد رحلت پدر بعهده قضاوت روضه مامور گردید
 و نامت سه سال برین کار اشتغال ورزید در سال یک هزار و یکصد و هشتاد و سه
 بجزی حسب الطلب جناب ابوالاجانب آرام گاه خود را بعد از سی سال بیرون ^{تو طرن}
 کردید نواب معزی الیه جاگیری بنامش مقرر ساخت و نظر بعد مرتباً و بکمال تعظیم و
 نهایت تکریمش سپرداخت ذات شریفش با انواع اخلاق بزرگانه موصوف بود
 و باقسام تواضع و دلجویی در ایشان معروف بلندی رتبه اش از شرح و بیان فرست
 و ترقی کمالش از تحریر قلم و در زبان بیرون شیرینی کلامش ارباب فوق را حلاوت
 تازه می بخشید و روانی عبارتش صاحبان شوق را لذت دیگر می دهد مدتی در ^{دیار}
 بسند هدایت و ارشاد نشست و کرسی تعلیم و تربیت طلبه هر فن بست سالکان ^{لقت}
 از بر تو مهر افاضتش نور یاب تجلی عرفان و طالبان سخن بدین فیض افادتش گوهر ^{مقصد}
 بدامان رایق در کله گشته این دو بیت در مدح او زین تحریر می نماید الخ طریقه
 راستی می پاییده فخری آن پادشاه خویش فکران یا بود ممتاز بزم معصران

زیب و رنگ جامعیت بود که کوی سبقت ز پیکمان بر بود و اگر چه در بیت
 اولی قافیه شایگان است اما با احتمال سهواً مزاجی از دخل بر کران تصنیفات و تالیفات
 مهربان بسیار و هر یکی مشهور و زکار چنانچه سبجات و اصل الاصول و کل الحوام و
 مفتاح المعارف آویزه گوش معرفت نویسنده دیوان بلاغت عنوانش مقبول ^{طبع}
 صفا جوش قلم گوشه ^{۱۲۰۴} کسین بکینار و دو صد و چهارم جری بفرود کس برین خراب
 و در خانقاه خود واقع میلاد پور امید مولانا آگاه که با او اتحاد قلبی میداشت تاریخ ^{طبع}
 چنین نگاشت ^{۵۵} فخری که در شایخ دوران عدیل او شهرگز کرد جلوه در آئینه شهود
 از سر و مهری تن افشوده گشته تنگ در سیر اوج جان بر پرواز و اکتود بودم
 بکمر حلت او کز صبر کلک خورد این فغان بکوش و لم لا نظیر بود ^{۵۵} فخری
 فخرش بی تیارش معانی باین کیفیت مهربانی میکند ^{۵۵}

چو مژگان بتان نازک ادا کردان بیایم	آهی چون که لبر ز شوخی کن بیایم را
که موسم آخر حکام بارانست نیسازا	خلل و فضل احمد کی ز تقدیم رسانید
کی برد جز بوسه دیگر خار بوسه را	ریح مخموری ندارد جز قدح نوشی علاج
فروغ افتد برون از پرفه نور حسن کمال	درود یوار فیض صبر را مانع نمیکرد
مازل شده است آیه رحمت بشان ما	ما را برای گرمی چو ابر آفریده اند

زیر گردون کریمی شاد است پیروز کرد
 تم که خاک کردد معنی نازک بجا ماند
 محال عقل را اعجاز سنش میکند ممکن
 همدم دیرینه میبایستد موافق با مزاج
 حوادث را بود مانع بعزلت پافشاریها
 تنیغ مزگان تو تا زودم تاثیر در آب
 بنده عظم هم درین بحر کشتی سخن انداخته
 عکس ساق تو مکر زودم تاثیر در آب
 آنقدر گریه نمودم بفساد وقت جانان
 ماسیه بختان بیاد روی او خوابید ایم
 شد پروانه یکسر برده کوشش مسیح
 شعرم بیاد لعل تو برد آب و زنگ کل
 معالجات دل بیمار کس یار است
 قاصد از تفصیل بیغامش دل ما شاد کند
 و ایم که بغیر و تعافل بحسبان من

عید بلبل گشت صبح و مرک شد پروانه را
 که از گل بسازد آب هرگز شوخی بورا
 رواجی داده زلف بر خمش دور و قسلس
 در سبوی کهنه طبع آب می ماند بجا
 بود در سنگ تا آتش ندارد بیم مردنها
 موج در دین ماهی شده شمشیر در آب
 هم ملاحی فکر سازد آن ساخته
 ماهی از موج بود پای زبر سپرد آب
 حال جسم شده چون بیکر تصویر در آب
 زیر سمر داریم چون شب جای بالشت افتاد
 میکند از شمع رویش بیکه بالشت آفتاب
 وصف تبسم تو زمین شکفته است
 کجا امید شفا خود طبیب بیمار است
 خنده داری لب چیزی مگر فرموده است
 هر ناوکی که کرد خطا این نشانه داشت

خط سبزش فسون بیابانی است
در سخن هرگز نماند جوهر قابل نسیان
چو شمع جایی که شعله جوشد از چشم
بازگشت کفر و دین آخر بسوی حدتت
شکوه چشم سیاهی بزبانم آمد
شوخی زشت ز حال ابرویش
کجا بخاطر خویش آورد پریشان را
مردم آن شوخ را آورد بر بالسین
گشته منت زخم دل قیاب خودم
حایل نشد بروشنی سوادش نام
عالم تنگدلی جلوه که عاقبت است
مرد را باشد خطر چون عفتش بر نشود
بوصف آن که حرفی قلم نچوبست کردن
خود سری در عالم روشن بیخوبت
هر دلی که خود بکشد جلوه گاه عشق گشت

برک ریجان علاج بجزو است
بوی گل تا غنچه لب و اگر در عریان بوده است
براه و عده اش از لب که انتظام سوخت
هر دو دست آید بهم اما طهر بر یک صدا
سرمه کردید بخار دل و آواز گرفت
مستزادیکه دلکش است این است
بیای او بر زلف سید فتاده عبت
شعل خورشید شد شمع زارم بچوب صبح
یار شتاق جناب بود که خونم کل کرد
انداز حسن از خط شبگون نمیرود
غنچه را تیغ دو دم از لب خندان باشد
حالی از سفتن نباشد قطره چون کوهر شود
سر اباریشه پیدا کرد ما که در میان کاغذ
میرود بر باد چون شمع از زبان بیباک
شعله در انگشت کم وزنت کیر ایشته

ز خوبی بس که لبر ز صفا شد سرو با لایر
 او ای غمزه چه برسی تغافل ایجاد است
 هست عیش عالمی را با غم من ارتباط
 گریه بر صید با وضع ادب دارد کین
 یک مو گمان وصف میانش بود محال
 بچوهران عزیز زنگین نمی شوند
 آب کو هر نیز از کرد قیمی خشک شد
 نه صهبانی صراحی سبونی جام بخوام
 که دورت های بحر آرزای عیش آمرزشی باشد
 چشم ساخته آن شوخ سپا از خول
 بنامد بست فطرت از صیبت نفع بخشید
 باز ماند از آنکه چون مردم کرد سپید
 میت در کلهای داغ سینه ام فرو کرد
 ندانم از کد این استان فیض نصیب شد
 ز نقش ز روی گلگون دریافت تا بس

نگاه عاشق از لغزش ناست تا کف پاش
 که دست رو نگاه است جنبش مژه اثر
 گریه ام چون شیشه باشد مایه فیض نشاط
 خصم چون با عجز پیش آمد و زون کن اجتناب
 وزن نحیف و قافیه هیچ عدم رفت
 افزون نمی شود ز کرانی بهای سنگ
 آسمان را کینه ذاتیت با اهل کمال
 ز جانان کوشه چشمی صبا برام میخوام
 بود چون چشم در جیب بیاض صبح ^{شام} بر
 همچو کل داد مرا خلعت شباهی از خول
 نمی آید ز دست ناخن پاک و هارید
 در جهان روشنی شد لازم بخت سیاه
 آتش سنگ است دور از تهمت زرد که
 جینم همچو بالیده از ذوق زمین بود
 خون گشت بار و یکر این مسک ناست

ماجد

تخلص تاج الامیر الملک ذوالفقار الدوله محمد علی حسین خان بهادر ظفر جنگ
 نواب عمده الامرا بهادر است در سن یک هزار و یکصد و نود و هشت هجری با نزد موم
 شعبان اینجمن مدرس شمع زندگی افروخت و در عمره سالکی از تلاوت کلام مجید مختصراً
 فارسیه نزد مولوی آدم پره استعداد اندوخت و در عرصه قبیل از کتب مطول فارسیه
 به جو قضاید عرفی و دیوان ناصر علی و دیوان اسیر غیره پیش قاضی سید عبداللہ ذراغتی
 بهر ساند مشغول مطالعه و اوین قلم کار دید و سخن سنجی مقلد ایشان گشته دیوانی قریب چهار
 هزار بیت مرتب کرد ایند بس ترغیب بعضی جلسای موافق به اشعار خود را در آب انداخت
 و بلا حظه و اوین تذکرهای متاخرین پرداخت فکر سخن هم بر طرز ایشان به مطرحی عارف
 الدین خان رونق اختیار نموده از نظر اصلاح جناب مولانا آگاه شرف میفرمود هرگاه
 از نکات شعری و قوفی بهر ساند و کلامش بختکی سید در بعضی مقام از شوخی طبع
 اصلاح استواراناد است می بندست و گفته خود را بهمان طور بحال سید است از معنی
 خاطر دریا مقاطر جناب آگاه کرانی آورد و کستی کلامش موقوف کرد نواب معزی
 باستماع این سخن فرزند و لبند را بخدمت آگاه برده باستغفای جرمش کوشید و در طلب
 سبالغ از حد در گذر ایند آگاه بطایف الحیل که را نده التماس نمود که نوال صاحب

حالا جای اصلاح باقی نیست اگر بودی هرگز قصوری نکردی ^{شش} خدمت بجای آوردی
 پس ما جدا از روز ترک اصلاح گفتیم حرف غری که مقطعش است سه شعر خود
 پیش کسی از چه گذارم ما جدا که کنون حاجت استخوانمانده است مرا اینجیان ^{منقش}
 خواه سفت گویند که رفته رفته دعای بد بسبب اعتدالیهای او از دل آگاه سرشید
 و بوی رسید آنچه رسید را بقدر کدسته کرنا مانگ در خلال احوال ما جدی نویسد که اکثر یاران
 موزون طبع با کینرین شوقش فکر شعر میکردند و بهم طرحی آن جاد و خیال مشوق سخن را
 پنجگلی برستاند اما جیانش فرصت نداد و اجلس رخصت و کرنا از جوش خریدان که هر
 اینفن بر آنکه کران قدر و سکین بهامیکر دید و رونق بازار شعر و شاعری چون عص
 شاهجهانی ظهور می انجامید بر چند نامت در از اشعار خود را از نظر کیمیا از حضرت
 آگاهی میکرد و بقیض اصلاحش واقف تر از کیم دست داشت لفاظیست
 و دیگر فنون شعریه کردید لاکر در آخر مرتبه که از مسلک سقیم سنت و جماعت انحراف
 ورزید و پیروی شیعه کردید از اغوای مغویان بدشیر و بدینان با عاقبت اندیش
 از دلهای طرفین بد رحبت و عیار کدورت در خاطر داشت تا آنکه با کینرین سفر
 نشان حضور و بدینان از عقل و ادب و در پر بستین جناب آگاه افتاد و در
 محفل خود ذکر ایشان را بغیر خوبی جلوه میداد رفته رفته از بیعتی جناب آگاهی را اطلاع

دست داد اما گاهی لب خود را بسکوه شش نکشاد تا وقتی که این خبر نتواند رسید
 و در میان خاص و عام شهر گردید و هر کس از صغیر و کبیر این خبر را با گاه می رساند
 آنرا خوش شده این حرف بدو عابر زبان راند که علی حسین بزودی بجوان بر که
 مبتلا میگردد و غایب و حاضر از جهان میرود و راقم سطور یاد میدارد که برین صبح
 هفت شش ماه گذشت که علی حسین برنج و عناب مبتلا گشت و گذشت آنچه گذشت
 انتهی کلامه زبانی عارف الدین جان به وفق شنیده ام که میگفت که ذوالفقار علی
 صفا که شاعر مہندی کو و جلیس و کس ما جد بود و سبب اختلاف مذہب در
 حق سنیان کتبا خیمه دو بار دیوان آگاه از کتب خانه ما جد برده چندی نزد
 دشت و بران جا بجا دخل و اعراض بجایمال شوخی نگاشته باز همان جا گذشت
 درین اثنا از ورق کردانی روزگار شیرازہ مجموعہ حیات ستار جناب نواب
 عمدة الامر بہادر رو بہ پریشانی بہاد و سررشته انتظام ریاست بدست برادر
 اول نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت مآب در افتاد ہمگی استباد دولت عم نزرک
 بتصرف خاصش رسید و درین ضمن کتب خانہ ما جد نیز داخل این سرکار گردید و
 جناب نواب رحمت مآب جناب کتب خانہ تشریف آورد و عزم گلگشت این بہادر
 بی خزان کرد کیف ما التفوق کہ اول کتب خانہ کتابی کہ زیب دست خود فرمود همان

دیوان محمد و شبه بود و مجرم معاینه آن بی اعتدالیهای ناصفا که در تی بر آینه خاطر اللف
 پیدا شد و آثار غضب از چهره اشرف هویدا همانوقت آزا بخدمت مولانا آگاه که در آینه
 حسن عقیدت و صدق ارادت شاکر در شید بعض رسا ینذ العظمة الله ناگاه
 مزاج آگاه بر اشفت و در حق ماجد و عابد گفت چندی برین سخن بر نیامد که ماجد ازین
 جهان کوس نا کامی زد انتهی مفاد کلام بعضی از معاصرین او نسبت این اسارت بد است
 میکنند و این حرف بد در حق او میزنند و الله ذوالجلال اعلم بحقیقه الحال بالحمد ماجد یک
 دیوان قضاید و دو دیوان غزلیات و یک مشنوی میدارد و درین هر چهار تخلص خود
 کاهی ماجد و کاهی حسین میگارد و جاشی از روی خود یعنی باین طریق راه فخر بکام قلم می بیاید
 نسه همسری من بمعاصره شعرا حرف با موسوی و سرخوش و بیدل دارم و جای دیگر
 نیز دستایش کری خود چنین لب میکشاید چه لبم بود هر مصرع من شاکر
 دیوانها که میدارد و بلکه هند چون من در سخن دوستی الحق شاعر میزنند
 نازک خیالی درین کم سالی از خاندان انوریه برخاسته بل احدی درین عالم که
 باز از سخن را باین گرمی بیارسته علاوه اینکه قریب چهل دیوان شعرا می نامند
 ذمی کمال و اساتذ معبره سابق و حال است که من لها الی آخره صحت بر مطالع آن گشته
 و در اکثر مقام دخل و اعتراض بر خواشی آن بگاشته در اینجا مجافت طوالت آنکه

ازان بسیار و نبدنی ازان بنیاد قلم میسازم و بصیافت طبع سخنوران الفصاحین
میرد ازم تا بخواه معلوم خواطر مکتبه سخنان کرد و عمارت او مشکوف آرای قیقه رسان

دخول ماجد بر کلام سید محمد موسی و اله شهر مگری

برک لاله حسنتره شبیم از عوقت نظاره ام ز گل آتشین کلاب گرفت

درین بیت بجای لفظ حسن لفظ رومی باید ایضاً

مینمای دلم را کرم سنگ تو بکدخت بوده است مرا حاصل دیوانه شدن کج

درین بیت بجای لفظ بکدخت لفظ بسکت می باید

دخول واعتراض ماجد بر کلام میر محمد نعیم سیالکوئی مخاطب بدلا و زجا متخلص
نصرت

قری صفای زاده غم از ما بشن خورشید در سایه سرو تو ز کرمای قیامت

درین بیت بجای ز کرمای قیامت بصحرای قیامت باید چه معنی بیت این است که از

تایش آفتاب قمری صفای زاده در سایه سرو تو غم نیست پس لفظ ز کرمای قیامت ناکاره باشد
بصفاً

بخودی مانع دل بود درین ره نصرت تا شدم پخبر از خود بر جانان رستم

مصراع اول اگر باین طور بسته شود چنان است مع مانع وصل مرا بود خودی ای نصرت

چه لفظ بخودی و پخبری مراد ف هم اند ایضاً

بافزگی زاده افستاد تا کار دلم چون سلیمانی نفس کردید ز بار دلم

فکخی زاوه ز نارغی بند و پس بجایش لفظ بر همین زاوه باید **ایضاً**

بیاد زعفرانی رنگ شوخی بسکه جان آدم	و مد کر لاله از خاک مزارم زرد می خیزد
------------------------------------	---------------------------------------

حضرت رنگ معشوق را بر زعفران تشبیه داده و این نا ملائم است چه رنگ زعفران یرقانیت و این با عاشق مناسبت دارد

وخل ماجد بر کلام هنر و رخا عاقل شاه جهان آبادی

فرب چشم لیلایم مده ای دید آهوا	که عاشق می شناسد غمزه جانانه خود را
--------------------------------	-------------------------------------

اگر بجای **عاشق** مجنون باشد مناسب است

وخل و اعراض ماجد بر کلام بهشتی که نامش معلوم نیست و دیوانه شدن را برین سر زود

ز تو بهار خط شد شکفته مرغ و دم	چو سبز گشت چمن باغبان شود محظوظ
--------------------------------	---------------------------------

تبدیل مصراع اول چنین باید **ع** ز تو بهار خط او شکفته شد و لمن چه

شکفتن مرغ غریب است **ایضاً**

قیمت یا قوت زرد از سرخ افزون تر بود	سوی جانناگر نداری چهره کامی
-------------------------------------	-----------------------------

یا قوت زرد جانی منظم نیامده و بکوشش هم نرسیده

وخل ماجد بر کلام ملائیمای احسان مشهدی

مکن ز ضعف بدیوار کتیبه چون تصویر	که جلوه گاه تو آینه خانه زمین است
----------------------------------	-----------------------------------